منوچهرجمالی

آذرخشهای فرهنگ ایران

دشمن کسیست که میخواهد جان وخرد را بیازارد

فرهنگ ایران ، که پیش از زرتشت ، استوار برُقدس جان (زندگی) بود ، دشمن را (دُژ+ من) را بطورکلی کسی یا قومی یا حکومتی یا قدرتی میدانست که میخواهد جان و خرد را بیازارد ، چون خرد را نخستین پیدایش جان برای نگهداری جان میشمرد . و کسی میخواهد بیازارد و ایجاد درد کند که از « سختدلی و قساوت » کام میبرد . ایرانیان ، کسی را که از تولید درد و زدن و آزردن دیگران ، لذت میبرد ، « زدارکامه » مینامیدند . درفرهنگ ایران، زدارکامگی ، صفت بنیادی « قدرتخواهی » بطورکلی بود . آنکه قدرت میخواهد ، ازتجاوز و پرخاش و چپاول کردن کام میبرد . اینست که ضحاک ، نماد قدرتخواهی بود . واژه « دژ» که پیشوند « دشمن » است ، به معنای « خشم » است که همان قهرو تجاوزگری و گرخاشجوئی و چپاول میباشد .

روشنی و بینش ، پیآیند «همپرسی ، یا دیالوگ » خدا وانسان است

همپرسی ، درفرهنگ ایران ، بیان آمیخته شدن آبست که خدا میباشد با تخم ، که انسان (مردم = مر+ تخم) است . ازآمیخته شدن خدا با انسان ، تخم میروئید و « بینش و روشنی » پیدایش می یافت . درواقع بینش ، پیآیند آمیخته شدن خدا که آب یا اشه جهانست ، با انسان بود . بینش، پیآیند همپرسی شیره جهان (= اشه) با انسان بود . این بود که اندیشه پیامبر و

رسول (فرسته) و نبی و مظهرالهی ، تهی ازمعنا بود ، چون خدا ، رودی بود که همه تخمهارا آبیاری میکرد ، و هرانسانی، ازجذب این آب بود که میروئید و روشن میشد و بینش می یافت . ارتا واهیشت که اهل فارس آنرا « ارتا خوشت » مینامیدند ، همین رود و کاریزبود که تخمهارا میرویانید . این کار را « آتش فروز» مینامیدند . آب ، تخم (و تخمدان= آتش) را میافروخت. انسان که جم باشد ، به همپرسی با خدا میشتافت ، تا روشنی و بینش ازاو برافرازد . برای روشن شدن و بینش یافتن، باید به همپرسی با خدا (ارتا = اشه = ارس) رفت .

« زدارکامه » ، آنکه از زدن، کام میبرد
وتضاد آن با « همکامی »
جامعه ، با « همکامی » پیدایش می یابد

الهیات زرتشتی ویژگی بنیادی اهریمن را « زدارکامگی» میداند . « زدن» ، هم معنای « مجامعت و همبستری » دارد و هم معنای « تجاوزو پرخاش و آزردن » . درواقع « زدارکامه » ، کسی بود که « از مجامعت به عنف ، کام میبرد » . این اندیشه موقعی روشن میشود که دانسته شود که فرهنگ ایران ، کام بردن را در« همکامی = باهم کام بردن » ممکن میدانست . شادی را ، در شاد شدن باهم و ازهمدیگر، ممکن میدانست . شادی، جشن عروسی بود . ولی وقتی کسی بدون خواست و میل دیگری با او نزدیکی میکند ، این برای دیگری ، درد و عذاب است ، درحالیکه برای متجاوز، کام ولذت است . پدیده « قدرت » در فرهنگ ایران ، با همین « تجاوز به عنف جنسی » مشخص میشد . کسیکه بادیگری ، پیوندی دارد که تجاوزبه غنف است . او، ازاین پیوند ، لذت میبرد و دیگری ازاین پیوند، معذب است و شکنجه میشود . این پدیده « کام بردن در عذاب دادن دیگری » در همان داستان ضحاک، پیکرمی یابد . اواز کشتن و خوردن وفروبلعیدن ِ جانها ، کام میبرد . « فروبلعیدن = اوباریدن» ، نماد قدرت ورزی با شکنجه گری بود . این اندیشه ، به اصل « مقدس دانستن جان » برمیگردد . درمقدس بودن جان ، هرجانی ، حق به « همکامی = شادبودن باهم = انبازشادی با جان دیگر» دارد . ونماد

شادی ، همان پیوند درهمبستری و مجامعت است . نزدیک شدن به دیگری بطورکلی ، نزدیکی (آمیختن و مجامعت) با دیگریست . اینست که این مفهوم « زدارکامگی» ، مفهومیست که از پدیده « تجاوزجنسی به عنف » برخاسته و انتزاعی ساخته شده است . در فرهنگ ایران ، الاهانی را که « قربانی خونی » میخواستند و پایه « پیمان حکومت را بر تابعیت مردم » ، بر این قربانی میگذاردند ، زدارکامه مینامیدند . قدرتمند ، حکومت مقتدر ، کسیست که با ملت ، تجاوز به عنف میکند . درحالیکه او ازاین پیوند ، نهایت کام را میبرد ، ملت ، شکنجه می بیند و عذاب میشود . او ، جشن خوشی میگیرد ، وملت ، سوگ و ماتم دارد . البته پیدایش حکومت ، دراثر تجاوزو تصرف به زورقوم دیگر ، برای مردم ، حکومت ، چنین تجربه ای را درملت زنده میکرد . البته قوم مهاجم با خود ، الاه خود را نیز میخواست حاکم سازد ، طبعا الاهان اقوام متجاوزو غالب ، زدارکامه شمرده میشدند، چون بدون میل مردم با مردم میآمیختند.این الاهان ، حق مسلم خود میدانستند که از ایجاد درد و عذاب کردن برای ملت یا قوم محکوم ، لذت ببرند . این اندیشه ، بتدریج ، ویژگی بنیادی حکومت وحاکم شد . حکومت و حاکم ، دیگر حقانیت خود را از « همپرسی » نداشت ، بلکه از« زدارکامگی » داشت . در حکومت کردن که تجاوزجنسی به عنف بود ، جشن شادی خود را میگرفت . این جزو خصیصه یهوه و الله و حتا پدرآسمانی بود . آنها برای « بهترساختن مردمان » ، که چیزی جز استوارساختن قدرت خود نبود (چیزی را خوب میدانستند که حاکمیت آنها را پایدارسازد) حق خود میدانستند که مردمان را عذاب بدهند ، تهدید کنند، و زیر فشار تنگیها و قحطی و ... قرار بدهند . آنها دراین عذابهائی که میفرستادند ، آنها درتهدیدها و ترسانیدنها ، وسیله برای « بهترساختن مردمان و ملت ها و اقوام » میدیدند ، و این را قرآن ، « تقوی » مینامد .

آنکه این زدارکامگی این الاه را در اوامرش نمی پذیرد ، فطرتا فاسد است . انسان ، فطرتا فاسد است چون از آغاز، سر از این معیارخوبی و بدی یعنی اوامراو میکشد ، و در آنچه را او خوبی میداند ، نمی ماند ، و همیشه با کوچکترین وسوسه ای ، خوبی را ترک میکند . با « فاسد شمردن فطری انسانها » ، به خود حق میدهد که تجاوزبه عنف خود را ، تبدیل به « تنبیه و مجازات مردمان » کند . او تجاوز به عنف نمیکند ، بلکه ا مردمان را مجازات میکند و فطرت فاسد آنهارا مهار مینماید . این

شیوه استدلال آنها ، برای دادن حقانیت به تجاوزیست که آنها ازآن ، لذت میبرند ومردمان ازآن عذاب .

جان(=زندگی) ، مقدس است . آزردن جان ، گناه است
قربانی خونی = آزردن جان ، مقدس است
آزردن خرد ، گناه است

فرهنگ سیمرغی، استواربر « اصل مقدس بودن جان» بود . طبعا آزردن « جان وخرد » در همه شکلهایش ، گناه شمرده میشد .

مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن
که در طریقت ما ، غیر ازاین گناهی نیست حافظ

خرد ، نخستین پیدایش جان بود ، ازاین رو اینهمانی با جان داشت . ازاین رو مقدس بودن جان ، مقدس بودن خرد هم بود . درکردن ِ هرکاری آزادی، بشرط آنکه جان و خرد هیچکس را نیازاری (حافظ). این اندیشه ، پیآیند مستقیم « قدس جان » است ، نه حکم کسی یا پیامبری یا خدائی . این اصلیست که تابع رای و خواست هیچکسی و هیچ قدرتمندی (فراسوی خواست هر خدائی است) ، و اکثریت مردم نیز نیست . این اصل را فردوسی در شعری چنین میگوید:

به نزد کهان و به نزد مهان به آزار موری ، نیرزد جهان

با آزرد جان یک مور، داشتن همه جهان ارزشی ندارد .ِکه و ِمه همه ، همه براین ارزش استوارند . این اندیشه در مصرعی ازسعدی میآید که

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

اینها همه به « اصل مقدس بودن جان » ، به عنوان « برترین ارزش » باز میگردد . همانسان که سیمرغیان ، اصل مقدس بودن جان را برترین معیار خوبی و بدی شمردند ، ضحاکیان (= مهردینان) ، آزرد ن جان را مقدس شمردند . جهان ، در اثر بریدن (= کشتن و آزردن) ، پیدایش می یابد و آفریده میشود . آزردن ، و « ازهم پاره کردن = منفرد ساختن ، تکه تکه ساختن » ، نیروی آفریننده است . این اندیشه با مفهوم « خواست خدا » پیوند یافت . « خواستن » هم ، جدا جداست . هر خواستی ، فردیت خود را دارد . پس خواستن ، نه تنها پاره هست ، بلکه چیزها را ازهم

پاره میکند . اینست که مقدس بودن آزردن (قربانی) ، یکراست پیآیند « خواست خدا » بود . وقتی خدا خواست که تو جانی (جان فردیت یافته) را بیازاری ، آن آزردن ، مقدس است . الاه واحد، که الاه فرد یت یافته است (الاه توحیدی) ، با مفهوم « مقدس ساختن آزردن جان » ، باهم پیدایش یافت . الاه واحد ، خودش ، ازهمه کیهان ، پاره ساخته شده است و بدینسان به اوج فردیت رسیده است . چنین الهی ، اصل آزار جانست، چون ازهمه جانها ، بریده است و خود را میبرد . او در پاره کردن خود ازهمه جانها ، خود را مقدس= یا پاک میسازد . طبعا « خواست این الاه ازهمه پاره شده » نیز ، تک تک است . این را ، بصورت انفرادی میخواهد ، آن کار را به صورت انفردی میخواهد . او هرپاره ای ازجهان را با تصمیم جداگانه ای خلق میکند . « همجانی» جهان ، ازبین میرود . درجهان ، هیچگونه همبستگی گوهری میان جانها نیست . همه جهان ، افراد و اشیاء پاره پاره ازهم شده اند. ازاین پس ، فقط به خواست این الاه ، افراد ، پیوندهائی را می یابند ، که این الاه ، اجازه میدهد . پیوند جوئی و همبستگی گوهری میان انسانها قدغن و گناه است . فقط افراد میتوانند به خواست این الاه ، باهم بستگی بیابند . درواقع « محبت و عشقی » که ازگوهرو طبیعت خود افراد پیدایش یابد ، باید به کلی قطع گردد . عشق و محبت و پیوند ، فقط تابع امرو حکم و خواست این الاه است . هرکسی ، علاقه به همبستگی و پیوند خواهی زاده از فطرت و بُن خود را باید قربانی کند . آزردن مقدس یک حیوان ، بیان مقدس ساختن آزردن درهمه گستره های زندگی هست . در آغاز، خود را میآزارد . او باید هر گونه علاقه ای که از « بُن اش » میتراود ، قربانی کند . اوباید ، خرد خود را در اندیشیدن بیازارد ، چون خویشکاری خرد ، پیوند دادن تجربیات ازبُنش هست . سرچشمه مهر در بُن انسان ، باید بخشکد ، چون این تراوش این سرچشمه درست برضد آن « ایجاد پیوند تنها به خواست الاهی بریده ازهمه جهان » است .

هیچ جرم و گناهی ، حق به آزردن مجرم و گناهکارنمیدهد
به جرم ایمان نیاوردن، نمیشود ُکشت
به جرم پشت کردن به دین ، نمیتوان ُکشت
زندان = زهدان

« مقدس بودن جان » ، حقانیت به کیفریا مجازاتی نمیدهد که جان مجرم و گناهکار را بیازارد . کیفرهیچ گناهی و جرمی ، نمیتواند « آزردن جان گناهکار و مجرم » باشد . در الهیات زرتشتی ، کیفر« مرگ ارزان » را برضد این اصل فرهنگ ایران ، وارد ساختند . جرمها و گناهانی هستند که سزایشان ، کشتن یا « ایجاد مرگ » است . برای این گناهان میتوان کُشت یا « به مردن می ارزد » . در فرهنگ سیمرغی ، هیچ گناهی و جرمی آنقدر ارزش ندارد که جان را بیازارد . هیچ خدائی نمیتواند برای جرم و گناه انسانها ، دستور به آزردن بدهد . اگر کسی به این دین یا آن مذهب یا آن اندیشه .... ایمان نیاورد ، حق به آزردن جان و خرد او نیست . در فرهنگ ایران ، ایجاد مفهوم و تصویر « دوزخ » ، برترین گناه شمرده میشد . از آنجا که درفرهنگ ایران ، کسی وخدائی و قدرتی حق به دادن کیفری که جان و خرد انسانی را چه دراین جهان ، چه دران جهان بیازارد ، ندارد . دوزخ ، یک تصویر ضد فرهنگیست .تهدید به عذاب های سهمناک پس ازمرگ ، برضد اصل مقدس بودن جانست.

واژه « زندان » ، بر پایه این اندیشه ساخته شده است . در فرهنگ سیمرغی ، مرگ نیست ، چون آوردن مرگ ، برضد اصل مقدس بودن جان است . درحین مرگ ، بخشهای گوناگون وجود انسان، با خدایان آمیخته میشوند و به اصل خدائی خود می پیوندند . این بود که گور= قبر، به معنای « تحول یافتن آنی به زندگی » است . گور، درواقع ، زهدان خداست که مرده درآن حکم جنین را دارد . درگور، انسان در زهدان قرارمیگیرد تا درخدا بزاید . این بود که کیفرِ به زندان انداختن را با تحریف و مسخسازی اندیشه بزرگ « قدس جان » متداول ساختند . مجرم مرده ایست (مرگ ارزان) که در زهدان (= زندان) افکنده میشود ، تا درخدا ازنو زندگی را باز یابد . درپهلوی به زهدان ، پوس دان (pus-daan) گفته میشود . « پوس » همان پوست است که اینهمانی با « خوشه » داشته است . چنانکه درکردی به پوست دباغی شده ، خوشه گفته میشود . درگزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) پوست با اهورامزدا اینهمانی داده میشود و پوست ، را که آسمان ششم میداند (که دراصل خرّم یا سیمرغ یا مشتری بوده است)، زیبا کننده تن میداند . یکی ازنامهای « نی » ، بوس است (فرهنگ گیاهان ایران، ماهوان) . خوشه و نی ، به معنای « جایگاه و اصلِ نوزائی و نو آفرینی و عشق » است . پس « زندان » که همان زهدان شمرده میشد ، جائی شمرده میشد که

مجرم را به عنوان یا به مثابه مرده درآن می نهادند . اورا زنده به گور میکردند . اندیشه مقدس بودن جان را با این تحریف ، برای کیفردادن و عذاب وشکنجه کردن ، به کار بردند . غایت کیفر دادن ، زنده سازی دوباره گناهکاراست ، نه عذاب دادن او ! او با چنین جرمی و گناهی، درحال مرگ است و باید فوری اورا در زندان= زهدان ، دوباره زنده کرد و با سیمرغ آمیخت . این یک مسخسازی بزرگ اندیشه مقدس بودن جان بود .

چرافلسفه در یونان و غرب ، ضد اسطوره شد؟ وچرا تفکردرایران، میتوانست درتصاویرخدایان، بیندیشد؟

خدایان یونان وروم ، همیشه درتنش و کشمکش باهمند. تفکرفلسفی، رویارو با کارهای متناقض این الاهان شد. هرچند که درآغازکوشید، این تناقضات را بکاهد یا بزداید ، ولی درپایان نمیتوانست که اعمال و افکارو اقوال آنها را دریک نظام عقلی درآورد . این بود که تفکرفلسفی یونان و سپس غرب ، تبدیل به پیکاربا اسطوره ها شد . و این حالت ضد اسطوره ای در تفکر، بجای ماند ، با آنکه به غنای اسطوره ها نیز آگاهی یافت .
بسیاری می پندارند که در ایران نیز باید طبق مُدل غرب رفتارکرد و در تفکر، ضد اسطوره ای بود . و انگاشته میشود که درایران ، فلسفه از رشد چندانی برخوردارنشد ، چون اندیشه هیچگاه ازاسطوره جدا نشد . این اندیشه را نیز هگل دارد . ولی تفکر در ایران، وضع دیگری داشته است و دارد . در زنخدائی ، خدایان ایران که سی وسه تا بودند ، سی و دوتای آنها ازیک ارکه (بهمن) میروئیدند . یا آنکه همه خدایان از یک بُن (سه تای یکتا= بهرام+ سیمرغ+ بهمن) میروئیدند . و بهمن ، هم اصل میان و آمیزنده (سنتز) بود و هم خرد سامانده . همه این خدایان ، در آفرینش بخشهای گیتی، همکارهم بودند . همبغی (همکاری و هماندیشی چندخدا باهم) ، اصل همآفرینی بود . هیچ خدائی ، به

تنهائی ، چیزی نمیآفرید و کاری نمیکرد . این بود که خدایان ایران ، برغم گوناگونی و کثرت ، باهم همآهنگ میشدند و طبعا ضد « خرد » نبودند . بهمن ، اصل ضدخشم و ستیزو آزار بود . ازاین رو درسرشت همه خدایان این منش بهمنی روان بود . انجمن خدایان ، انجمن همپرسی و هماندیشی و همکاری بود . ازاین رو خدایان ایران ، سرشتی نزدیک با مفاهیم داشتند . در تصاویر خدایان ایران اندیشیدن، تفاوت کامل با اندیشیدن در تصاویر خدایان یونان و روم داشت . ازاینگذشته درفرهنگ ایران ، آنچه را در یونان « اسطوره = میتوس » میخواندند ، « بُندهش » میخواندند . « بُندهش » ، چنانکه از خود نامش ، روشن است ، درک جهان از راه پیدایش است . جهان در روند روئیدن و زائیدن و تراویدن ازهمدیگر پیدایش می یافت ، و الهیات زرتشتی ، در تبدیل آفرینش به « پیدایش جهان از خواستهای اهورامزدا » ، دچار مشکلات میشد و گرفتار تناقضات میگردید

نوروز، روزی که خدا(سیمرغ)زاده میشود
فرسنافِ بختِ تو، « پیروز=سیمرغ» باد

مسئله سکولاریته و دموکراسی و حقوق بشر، زائیده از پاره ساختن خدا از ملت (جامعه+ بشریت) و گیتی ، زائیده از گسستن روشنائی و آسمان ، از تاریکی و زمین است . ادیان نوری ، خدا را از ملت و گیتی پاره ساختند . و خدارا به آسمان به به روشنی و اورا تا توانستند ، متعالی ساختند و فرازپایه کردند ، و دیگری را که ملت و جامعه و گیتی و انسان باشد ، تا توانستند زمینی و تاریک و پست و خوار ساختند . آنگاه کوشیدند این دوبخش را با تصویر« واسطه » ، با ریسمانی بسیارنازک ، به هم متصل سازند. آنها یک پل نازکترازمو، میان خدا با گیتی و بشریت و

زمین و تاریکی زدند که تنها امکان اتصال این دوبخش پاره شده هستی ازهمست . سکولاریته و حقوق بشر و دموکراسی ، جنبشهای گوناگونی در راه برطرف ساختن این پارگی بودند و هستند و خواهند بود . سکولاریته در غرب ، بجای آنکه خدارا دوباره به ملت وبشریت، و به گیتی وبه زمین و به پستی بیامیزد، درراه نفی و انکار آسمان و خدا و تعالی و تقدس گام زد . خواست زمینی بدون آسمان پدید آورد . ولی فرهنگ ایران ، راه دیگری رفته است . در نوروز ، خدا که سیمرغ یا پیروز باشد ، زاده میشود . خدا دراین روز ، آغاز به « گیتی شدن » میکند . خدا ، گیتی یا مجموعه همه جانها میشود . بدینسان، آسمان و روشنی و تعالی و معنا و غایت ، تبدیل به گیتی میشود .

« فرسناف = فرس + ناف » به معنای نخستین زاد از زهدان است و « پیروز» ، نام سیمرغست (حاجی فیروزه = نماد آسمان ابری یا آسمان سیاه است) . الهیات زرتشتی ،هزاره ها برضد این اندیشه بزرگ که « رویش خدا در گیتی باشد » جنگید . نام این جشن ، دراصل ، جشن فرّخ یا جشن خرّم بوده است . هزاره ها مردم ایران ، این جشن بزرگ را برضد موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی برپا کردند . این جشنی است که برضد همه ادیان نوریست ، چون منکرپارگی خدا از زمین و مخلوق و انسانست . این جشن ، گواهی براینست که خود خداست که ابرو آب و زمین و گیاه و جانورو انسان میشود ، و خود خدا ، درپایان تخمیست برفرازهمین درخت . خدا ، همیشه ازنو، گیتی میشود . دراین تصویر ، حقوق بشر و دموکراسی و سکولاریته ریشه دوانیده است . نام دیگر « نوروز» ، « جشن ساز» بود . تنها نقش خدای ایران ، ساختن جشن همگانی بود . درفرهنگ ایران ، خدا ، هر روز ازنو میزاید . جهان ، جشنگاه خداست . و جشن ، در ادیان نوری ، کفروشرک والحاد است . تا ملت ایران ، جشن میگیرد ، سیمرغ دراو زاده میشود .

ایرانی، از « بهار» چه تجربه ای داشت ؟
بهار= وی هره = وَه هره = نای به=سیمرغ
آهنگ موسیقائی میآفریند، نه « امر»
به وجود آمدن ، جشن است

نخستین تجربه ایرانی از« بهار» ، در خود واژه « بهار» ، مانده است . واژه « بهار» به معنای « نای به » است، که نام سیمرغ یا « ارتا فرورد » است ، که «سیمرغ گسترده پر» باشد واورا « وای به » نیزمینامند(سانسکریتvayu -vi+ vaayu) . ازاین رو، سیمرغ ، مرغ خوانده میشود ، چون مرغ ، اینهمانی با « باد » داشته است ، و باد ، هم اصل جان(دم) و هم اصل عشق (بادک = پیچه) است .« نای به »، به معنای « نائی بود که با بانگی که خود مینواخت ، گیتی را میآفرید» . بادی که ازنی برون میآید ، آهنگ و بانگ است . بهار، شیوه آفرینندگی گیتی با موسیقی بود . واژه اصلی بهار، « vanhra بود که درپهلوی « venghre» شده است . پیشوند « ون » ، vanhu-vangha vahyah است که دراصل به معنای « بانگ به » است که درشکل سبکشده اش « ون » معنای « به » را دارد ، ولی در اصل « بانگ به » بوده است .« بهی » ، ویژگی موسیقائی داشته است . پسوند « هره » در«ون هره » و پسوند « غره » در « ون غره venghre» هردو به معنای « نی » هستند . بنا براین بهار، شکل « وَه + هره = بهار» را داشته است که به معنای « نای به » میباشد . پس « بهار» ، براین اندیشه استواربوده است که آهنگ موسیقی ، نیروی آفرینندگی گیتی (دنیا) را ازنو دارد . و ازآنجا که تخم این ارتا فرورد (فرابالیدن ومعراج = فره وَرد = فروهر= نای به) در بُن هرانسانی بود ، بنا براین درهرانسانی، نیروئی هست که میتواند او را ازنو زنده کند . اصل رستاخیزنده درهرانسانی هست . او برای نوآفرینی، یا تحول کلی خود ، نیاز

به قانون یا قدرتی ازخارج ندارد . کسی یا قدرتی نباید ازخارج دراو « بهار» بیافریند ، بلکه نای به = بهار درخود اوست . او نیاز به شنیدن این « بانگ آفریننده نای به در بُن خودش » دارد . وسروش ، گوشی بود که این سرود را میشنود .

به وجود آمدن ، جشن است (فرهنگ ایران)
به وجودآمدن، گناهست (الهیات زرتشتی وادیان نوری)

« نای ِبه » که همان « بهار» است ، درجشن ، گیتی را به وجود میآورد . وجود یافتن ، و زندگی کردن ، جشن وشادی است . انسان، در زاده شدن ، میخندد . این اندیشه، بیان آرمان ایرانی از« هستی یافتن درگیتی » بود ، نه بیان یک معجزه زرتشت . این اندیشه بسیاربزرگ ، که غایت زندگی درگیتی را ، شادی و جشن میدانست ، اندیشه ای بود که ادیان نوری ، چه الهیات زرتشتی و چه ادیان ابراهیمی ، برضدآن برخاستند ، وسراسر ِ جهان بینی خود را بنا کرده اند .
در داستان ِ طرد و هبوط و تبعید آدم از باغ عدن(جنت) درتورات و انجیل و قرآن ، درست همین اندیشه نهفته است . انسان با تبعید از جشن بهشتی است که در گیتی به وجود میآید . جشن، با گوهریا فطرت انسان ناسازگاراست . انسان درشادی وجشن ، مست ازخود بینی ونخوت و تکبرمیشود ، و میخواهد مانند خدا بشود . اینست که باید اورا از جشنگاه و « آنچه جشن و شادی درزندگی میآورد » ، دور و تبعید ساخت . جشن، بُن گناهکاریست . او باید درهمه شادیهای خود ، مزه تلخ گناه و مطرودیت ازبهشت (خواست خدا) را بچشد .
همین اندیشه ، بنیادِ الهیات زرتشتی است . در روزنوروز، که بُن زمان شمرده میشود ، اهریمن به گیتی میتازد . درروزی که گیتی ، آغاز، به یافتن هستی میکند ، اهریمن، که اصل زدارکامگی و چنگ واژگونه زنی و گناه است ، بُن هستی و زمان و زندگی

میشود . به سخنی دیگر، جشن پیدایش گیتی ، متلازم با گناه و ستیزه جوئی و « پیکاربا هرگونه نیکی » است . همین اندیشه ، بنیاد « تصویر جشن نوروزی » است که درشاهنامه به جمشید نسبت داده شده است که یک روایت کاملا زرتشتی است . جمشید دراوج پیروزهایش درساختن بهشت درگیتی بر پایه خرد و خواست خود، جشن نوروز را میگیرد. ولی این جشن، سرآغازپیدایش میکرب فزونخواهی و کبرو نخوت دراوست . با گرفتن این جشن است که جمشید میخواهد ، خدا باشد ، و مردم را به زور موءمن به خدائی خود سازد . جمشید ، دراصل نخستین انسان و بیان فطرت انسان بوده است . و این جشن پیروزی خرد و خواست انسانی ، درساختن مدنیت انسانی ، بزرگترین گناه اوست . این اهورامزداست که فقط برپایه بینشش ، میتواند مدنیت بسازد ، نه خواست وخرد انسانی . منی کردن جمشید ، گناه است . منی کردن ، به معنای « اندیشیدن برپایه جستجوی خود انسان » است . اندیشیدن برپایه جستجوی انسان ، که جشن شادی میآورد، نخوت و کبر و گناه (منی کردن به معنای امروزه) است . در تغییر دادنِ معنای یک واژه ، که واژه ِ« منی کردن » باشد ، اصالت انسان ، ویقین انسان به خرد و خواستش ، نابود ساخته اند . برای بازیافتن اصالت انسانی ، باید ازنو به اندیشه اصیل فرهنگ سیمرغی بازگشت که « به وجود آمدن ، جشن است » . باید ازنو ، « منی کرد = برپایه جستجوهای خود اندیشید و دست از هرتقلیدی برداشت و پشت پا به هرمرجعیتی زد ، و بهشت را با چنین خرد انسانی درگیتی ساخت » . منی کردن ، جشن میآفریند . خرد انسان ، اصل زاینده است . برای هراندیشه ای که خرد انسان میزاید، باید جشن گرفت . هرانسانی که درگیتی ، هستی می یابد ، حق به شاد زیستن دارد .

مردم ، امتدادِ خدا ـ خدا ، امتدادِ مردم

سکولاریته و حقوق بشری و دموکراسی (حکومت مردم برمردم) ، مسائلی هستند که در**پارگی خدا از انسان** ، و « **جداگوهربودن خدا ازانسان** » طرح میشوند . درحالیکه ایرانیان ، دربنیاد فرهنگشان، چنین پارگی انسان از خدا، و جداگوهری خدا از انسان را نداشتند ونمی شناختند . خدا و انسان ، ازهم جدا ناپذیر بودند . انسان ، درخدا « بُن وجود خود را میشناخت که ازآن روئیده است » . «خدا » که « خوا + دای » باشد ، « خوا » یا «خیا» یا «خایه » ، یا بسخنی دیگر، « تخم » است . همچنین انسان، که مردم (= مر+ تخم) باشد ، تخم است، و هردو ، با کاشته شدن و روئیدن و بالیدن کاردارند . خدا (خوا+ دای)، به معنای « تخمیست که خود را میزاید ، تخمیست که مبدع خود است » . درست « مردم = انسان » هم همین معنی را دارد . **جما و جما ، جفت نخستین انسانی، از «گیاه مردم» یا «مهرگیاه» ، که « همآغوشی سیمرغ و بهرام » باشد ، روئیده بودند** . خدا ، درواقع ، اصل « خود زائی و خود روئی در هرتخمی » است . خدا ، بُن پیدایش وررویش و زایش ، درهرجانی بود . ولی ما وقتی امروزه به خدائی ، ایمان داریم ، خدای ما ، وجودی غیرازماست، که مارا غیرازخود، خلق کرده است . همه چیزهای ما ، ازاوکه فراسوی ماست، و گوهری جزما دارد ، فراسوی او،خلق میگردد. **خدا ، دیگر به مفهوم « بُن هستی » ، بُنی که درهرجانی و درهرانسانی ، هست ، وآمیخته با اوست ، ازبین رفته است** . « الاهِ خالق» ، جانشین « خدائی شده است که تخم درون هرتخمی» بود . خدای ایران، اصل سکولاریته بود . اینست که این تصویر خدا و این تصویر انسانست که باید در ذهن و روان ما دگرگون ساخته شود ، تا مسائل سکولاریته و حقوق بشر و دموکراسی ، حل گردند . آنها تا موقعی ، مسائل ما میمانند ، و حل شدنی هم نیستند ، تا این پارگی و جدا گوهری ، میان انسان و خدا ، هست .

ادیان نوری ، درظاهر، به زندگی، معنا میدهند ولی درحقیقت ، زندگی را بی معنا میسازند چون، زندگی ، خودش، اصل معنی نیست آنها خودرا، دشمن نهلیسم میدانند، ولی خود، خالق نهلیسم هستند

درادیان نوری (ابراهیمی + الهیات زرتشتی)، این یهوه و پدرآسمانی و الله و اهورامزداست که به زندگی انسان درگیتی ، معنا میدهند . آنها میگویند که زندگی ، ازخودش و به خودش ، هیچ معنائی ندارد، و اِلاه ماست که به آن معنا میدهد . زندگی، سرچشمه جوشان معنی نیست. معنای زندگی درگیتی ، درفراسوی این گیتی ، درجائیست که زمان ، ناگذراست . برای آنکه زندگی ، معنائی بیابد ، باید همیشه به فردا (زندگی جاوید وناگذرا) اندیشید. با این اندیشه است که جهان روحانی که ناگذراست ، ازجهان جسمانی که گذراست، پاره ساخته میشود . در فرداست که زندگی ، معنا پیدا میکند ، و این، در دست قدرت این الاهانست . بدینسان ، این ادیان ، زندگی درگیتی را ، بی معنا میسازند . معنا، ازخودِ زندگی نمیروید . وقتی فلاسفه نیز درباختر ، منکر این الاهان و منکر زندگی جاودان درفراسوی گیتی شدند ، آنگاه ، نهلیسم، پدیدار میشود . مردمانی که زندگیشان ، فقط در« ایمان به وجود معنا و سعادت در فراسوی گیتی » ، غایتی می یافت، و « امید به رسیدن به معنائی داشت » ، ناگهان به خود، واگذاشته میشوند که خود ، خالق معنای زندگی خود بشوند ، وآنها درخود ، قدرت خلق چنین معنائی را نمی یابند . با متزلزل شدن مردمانی که هزاران سال، به وجو چنین معنائی ، خو گرفته اند ، نهلیسم (بی معنا بودن زندگی) ، پیدایش می یابد. **در فرهنگ ایران ، معنای زندگی ، در بُن هرجانی و هرانسانی هست . معنا یافتن زندگی ، در**

گسترش دادن همین زندگی، در درازای زمان درگیتی ، پیدایش می یابد .زندگی کردن در درازای زمان، معنای خود را میگسترد . «معنا»ی عربی ، که در واقع همان « مانا »ی فارسی میباشد ، همان مینو و همان بُن درون تخم انسان است . **زمان ، فرصت و دامنه و میدان برای پدیدارساختن و گستردن این معنا یا گوهرو بُن بود**. معنای زندگی، در زمان، از وجود انسان، میروید و میگسترد، وچیزی فراسوی آن نیست . **زمان ، از ما نمیگذرد ، بلکه زمان ، روند افزایش و گسترش معنای ما ست** . معنا ، دنبال امکانات وفرصتها وشرائط میگردد ، تا در هرهنگامی ، چهره دیگر ِ خود را پدیدارسازد . انسان ، احساس آنرا نمیکند که در پیمودن زمان ، زندگی خود را گم میکند ، بلکه احساس آنرا میکند ، که هر روز پرمعناتر میشود. این سکولاریته است .

درفرهنگ ایران ، خدا ، اصل غلغلک دادن بود

در ادیان نوری ، الاه ، اگرخشمناک و عبوس هم نباشد (که هست) ، به اندازه ای « جد » هست، که پیشاپیش اوکسی جرئت نمیکند، بخندند یا با خدا بازی کند و صمیمی شود . به همین علت ، نیایشگاههای آنها ، جشنگاه نیست . محوطه جشن ، بیرون از محوطه نیایش است . با چنین تصویری از الاه ، ما نمیتوانیم بسراغ خدای ایران برویم . خدای ایران ، کارش غلغلک دادن است ، تا مردم را بخنداند ، بشکوفاند ، ازهم بگشاید . یکی از نامهای او ، « ختو= خثو » بوده است(تحفه حکیم موءمن) . درکردی میتوان دید که « خو توکه ، ختوکه ، ختکه ، ختکی ، خدیکه ، خدوک وخدوکه » به معنای « غلغلک » است . اینست که ما نمیتوانیم دریابیم که چرا گل او ، « گل همیشه بشکفته » یا بسخنی دیگر، گل همیشه خندان نام داشت، و خانه او « دژ اشکفت » (درویس و رامین) نامیده میشد . او مردمان را غلغلک میداد و میانگیخت تا بازشوند و بشکوفند و بخندند . سه نام دیگرهمین خدا ، سپس به« ضد پهلوان ملت» داده شد که « نصرالدین خواجه

» باشد ، ودرایران به « ملا نصرالدین » مشهوراست. هم «۱- نسرکه مرغ پیروزی= نصراست + ۲-هم دین که خدای بینش زایشی= بینش خندان + وهم۳- خواجه ، که اصل نرماده- یعنی بُن آفرینندگیست ». او با بینشهای خود ، ملت را میخنداند، وبا حقایق، آشنا میسازد. روزگاردرازی که الاهان ادیان نوری ، نیایشگاهها را تسخیر کرده بوده اند، و هنوزدردست قدرت خود دارند ، این خدا ، که نصرالدین خواجه باشد ، میان مردمان مانده ، و با بینشهای خود ، مردمان را میخنداند، و میکوشد که زندگی آنها را برغم این الاهان خشمگین و عبوس وجد ، با مزه سازد . ومردمان ، این حقیقت را به کلی از یاد برده اند ، که **این خداست که با بینشش ، میتواند انسانها را بخنداند** . « بهمن یا هومان » ، که خرد بنیادی در بُن هرانسانی است ، نام دیگرش ، « **بزمونه** » ، یعنی ۱- اصل بزم و ۲- اصل زائیدن است . زائیدن درفرهنگ ایران ، متناظر با خندیدن بود . این ، بدان معنا بود که « وجود یافتن در گیتی و درزمان ، باید شادی بیاورد » . بهمن، خردیست که اندیشه ها راازفطرت هر انسانی میزایاند ، و با این اندیشه ها ، انسانها را خندان میکند و بزم میآفریند . بهمن که درفرهنگ ایران ، « ارکه کیهان» است ، **خردیست خندان** . **ازاین خرد خندان که « ارکه جهان» است ، جهان ، پیدایش می یابد . هستی ، میخندد ، به معنای آنست که هستی ، پیدایش می یابد** . تصویر بهمن درالهیات زرتشتی ، تصویر یست بسیارتنگ ازبهمن . امروزه ، کتابهائی را ازآن خدا میشمارند که خنده را از لبها و ازجانها تبعید میکند . کسی میتواند در معابد آنها واردشود ، که به آنها نخندد . آنها نمیتوانند خنده و جشن را درهیچ کجا ، تاب بیاورند . آیا هنگام آن فرانرسیده است که بازما بدنبال خدائی برویم که میتواند انسان را غلغلک بدهد !